

وقتی همه خواب بودند

حسین شکیب‌راد

سردبیر

نوجوانه



خیلی خواب‌هایم را به یاد نمی‌آورم اما خاطرات زیادی دارم از بیدار شدن‌هایم. هرچه تقویم ورق می‌خورد به سمت عقب، کامم تلخ می‌شود. دو سه تایش خوب بود و خیلی‌های دیگر را به هم ریخت. چه وقتی چشم باز کردن‌مان همراه شد با خبر زلزله بم و چه هنگامی که خبر باورنکردنی شهادت سردار دل‌ها حاج قاسم عزیز را شنیدیم. بیدار شده بودیم ولی همه امیدمان این بود که خواب باشیم و خبر دروغ باشد. گرچه خیلی‌ها باز هم با شنیدن خبر، خواب ماندند.

این بار اما ماجرا فرق داشت. صبح روی خوشش را به ما نشان داد. بی‌آن‌که بدانم چرا دیشب آنقدر با آرامش خوابیده‌ام؛ چشم باز کردم و شیرینی خبر آن روز صبح هنوز در کام من باقی است. من و صدها و میلیون‌ها نفری که خسته شده‌اند از این همه ظلم که اسرائیل به عنوان لکه‌نگ تاریخ روا می‌دارد.

مثل همیشه تلویزیون را روشن کردم و صفحات مجازی را هم بالاآوردم و همزمان با دوستان و آشنایان هم در تماس بودم تا بیشتر از جزئیات ماجرا خبردار شوم. اصل خبر این بود که ایران شنبه شب به وقت محلی در واکنش به حمله هوایی اسرائیل در سوریه که منجر به شهادت سه فرمانده سپاه قدس و چهار مستشار نظامی دیگر ایرانی شد، بیش از ۳۰۰ پهپاد و موشک‌هایی را علیه اسرائیل پرتاب کرد. ولی بازتاب‌های خبری، عکس‌العمل‌های مردم، تصاویر منتشر شده، هرکدام برگ‌های تازه از این اتفاق بزرگ را رو می‌کرد. گرچه باز هم می‌شد آدم‌هایی را دید که هنوز خوابند. یعنی نمی‌خواهند باور کنند قدرت کشور را ولی بخش عظیمی از جامعه همدل‌تر از گذشته، چشم به آینده دوخته است.

من اما میان همه تصاویر، یک عکس چشمم را میخکوب کرد. تصویری که آن را با شما هم به اشتراک می‌گذارم و به عنوان متن کوتاه زیرنویس آن یاد می‌کنم از حرف بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران، امام خمینی (ره) که فرمود: «راه قدس از کربلا می‌گذرد.»

تجربه‌گری در کافه

ستایش کاوه

تهران



در گروه‌های چهار نفره خود تصمیم گرفتیم به تفریح برویم. تصمیم اول‌مان این بود به موزه برویم، چون با درس‌مان که در مدرسه می‌خوانیم ارتباط مستقیم داشت اما با مخالفت یکی از اعضای گروه مواجه می‌شویم. در آخر تصمیم گرفتیم که به یک کافه برویم و صحبت کنیم خب حالا چه کافه‌ای برویم؟

۱- کافه‌ای که تاریک نباشد، زیرا حس انرژی منفی منتقل می‌کند.

۲- مکانی برویم که از بوی شدید سیگار خفه نشویم. حالا به دنبال همچین کافه‌ای با این ویژگی‌ها بگرد. وقتی وارد کافه شدیم لیست غذاها و خوراکی‌ها را برداشتیم. چایی که مادرم در خانه با عشق مادرانه و به صورت رایگان در اختیارمان قرار می‌دهد با مبلغ ۱۵۰ هزار تومان می‌فروخت؛ تازه در کنار آن قند هم برای خوردن نداشت که به یکی دیگر از دغدغه‌های ما هم اضافه شد. پس گفتیم چه بهتر که یک غذا سفارش دهیم. با توجه به قیمت‌های بالا، پیتزای مدل جدید سفارش دادیم، البته از نظر من این پیتزا شبیه املت

ماfiای شعرا

مریم یگانه‌فرد

رشت



افسردگی روزهای سرد و تاریک زمستانی که به سراغم آمد، تصمیم گرفتم برای فرار از این احوالات و تنوع در فضای کار از خانه بیرون بروم. کوله به دوش و هندزفری به گوش، طوری که انگار تنها هدف بیرون آمدنم از خانه پیاده‌روی بوده، طولانی و بی‌هدف زیر سایه درختان بی‌برگ قدم می‌زدم که عطر قهوه اولین کافه‌ای که از کنارش رد می‌شدم، با صندلی‌های رنگی که کنار در ورودی گذاشته شده بود، توجهم را جلب کرد. خیلی کوتاه نگاهی به داخل کافه انداختم. عکس

یک فنجان قهوه در ۲ نگاه، کافه معروف

آروشا شیرزاد

خوزستان



از آن کافه معروف واقع در بالاشهر بگویم که برای پرداخت حسابش باید وام گرفت یا از آن گوشه دنج خاطره‌انگیز؟ از فرهیختگانی که موسیقی‌شان هم با ما فرق می‌کند بگویم یا از ترانه‌های آشنایی که با آنها بزرگ شده‌ایم؟ از چهره‌های عبوس و درهم‌رفته بگویم یا از لیخنند آشنای خوشامدگویی؟ بگذارید از آنجایی بگویم که خودش و آوازه‌اش زمین تا آسمان تفاوت داشتند. از دور گول‌زننده و از نزدیک معذب‌کننده. می‌دانید چیست؟ آخر آنها برای نوشیدنی‌های مان زیریوانی هم قرار ندادند، چه برسد به قرار دادن یک عدد دستمال کاغذی روی میز تا مبدا چیزی اضافه فضای چشم‌نوازشان را بخراند. از حق نگذریم منظره‌ای که در پس دیوارهای سراسر شیشه‌ای نقش بسته بود، آن چنان خیال‌انگیز بود که هنوز هم گاهی در برابر دیدگانم نمایان می‌شود؛ تصویر برف صبحگاهی و تلخی طعم قهوه و مردم جهانی غیر از جهان من.



که از آنها فقط برای زیباسازی فضا یا حتی بدتر، برای خالی‌نبودن محیطی استفاده می‌شد که هیچ درکی از آنها نداشتند. وقتی هم که سفارشم را حساب کردم و از آنجا بیرون آمدم، با دیدن قیمت روی رسید متوجه شدم هیچ‌وقت ظاهر یک کافه، دلیل قابل قبولی برای منوی بدون قیمتش نیست.



ظاهراً آنجا عمق هنر را تداعی می‌کرد اما دیدن آن صحنه که مشتری‌های خود را از جایی بلند می‌کردند و در جای دیگر می‌نشاندند تا اوضاع بر وفق مراد یکی از آن دیگر جهانی‌ها باشد، بیش از پیش مرا برای بازگشت به خانه ترغیب می‌کرد. اما گوشه دنج واقع در آخر دنیا را چه می‌گویید؟ دیواری از مشاهیر و مفاخر که هر بار با دو چشم به تو خیره می‌شوند و انگار می‌پرسند مرا که دیگر می‌شناسی؛ مگر نه؟ راستش را بخواهید شخصاً کمتر کسی را از میان آنها می‌شناسم؛ آن هم نه بر حسب تحسین بلکه به عنوان نمادی از ابتذال. تا یادم نرفته این را هم بگویم که یک کتابخانه خاک خورده هم آنجا خودنمایی می‌کند. گرچه هیچ نظمی بین کتاب‌هایش برقرار نیست و انگار کتاب‌های اضافه خانه مادر بزرگ را کاش رفته باشند تا صرفاً فرهنگ کتاب و کتابخوانی را برایت مجسم کنند. از کتاب آموزش آشپزی ویژه انواع آش و سوپ گرفته تا باغ پیامبر خلیل جبران آن هم در کنار صحیفه سجاده‌ایه آنجا فریاد حضور می‌کشند. البته از حضور افتخاری دختر پرتقال گورد هم یاد کنیم؛ همانند که حتی کسی زمانی را صرف چیدن کتاب‌ها نکرده است.

دنبال کافه‌گری

عارفه مهرابی

خمینی‌شهر



اگر دنبال کافه‌گردی و ساخت یک ریلز خفن با محتوای دنیای مدرن در قرن بیست و یک و مشکلات آدم یا همان بشر امروزی هستید، این متن برای شماست. در قدم اول باید نزدیک‌ترین کافه به محل زندگی یا تحصیل خود را در مپ پیدا کنید. چرخه در نظرهای کاربران بزنید و بعد باتوجه به فضای کافه، لباس‌های تان را استایل کنید. تاکید می‌کنم که لباس‌های تان را نپوشید، استایل کنید (ادا و اطوارش بیشتر است).

در قدم دوم باید تصمیم بگیرید، می‌خواهید با چه تیپ شخصیتی به کافه بروید؛ یک روانشناس؟ جامعه‌شناس؟ استاد ادبیات؟ عاشق خسته از جهانی که قهوه می‌نوشد به تلخی روزگار؟ اینجاسن یا مدرک تحصیلی مهم نیست؛ راحت و بدون رودربایستی انتخاب کنید. اما اگر قرار است به عنوان یک خودروشنفکرپندار به کافه بروید، باید بگویم

که شما به یک دایره‌المعارف واژگانی نیاز دارید با ترکیب‌هایی مثل لجنزار انسانی، دنیای صنعتی، جنگ جهانی دوم، عشق مدرن و ایسم‌های متعدد. مهم نیست که رمانتیسیم و رئالیسم با هم ارتباطی ندارد، شما می‌توانید آنها را به هم ربط بدهید. یک مفهوم جدید بسازید که اصلاً این بار به جای دنیای هنر و ادبیات در سیاست به کار برود. در آخر هم هرچه آدم‌های کمتری محتوای حرف‌تان را فهمیده باشند، شما امتیاز بیشتری گرفته‌اید. پیشاپیش بابت این تعبیر معذرت می‌خواهم ولی در این مرحله چیزی نمانده تا بشوید یکی از آنهایی که باد گلویشان هم بوی قهوه می‌دهد.

ولی بچه‌ها سخت نگیرید و گاهی هم با همان خود واقعیتان به کافه بروید. لازم نیست حرف‌های قلمبه سلمبه بزنید؛ بروید و از نوشیدنی‌تان لذت ببرید. قهوه و کیک شکلاتی بخورید و کاری به انتخاب‌های اشتباه هیتلر در جنگ جهانی با فرانسه نداشته باشید.

از دختر شیرین سخن دوره قاجار به شمایی که اهل پست مدرنی و مضامین دل‌آزار

